

خبر

نمای بیرونی، فضای درونی

هر آدمی یک نمای بیرونی دارد و یک فضای درونی. همیشه آنچه افراد در عرصه عمومی از خود نشان می‌دهند منطبق بر واقعیت درونی و واقعی آنها نیست. به همین دلیل اغلب در شناخت و تحلیل واقعیت‌ها به اشتباه می‌روند.

شاه در چهره یک دیکتاتور تا دندان مسلح در ماه‌های آخر حکومت خود در شهرهای بزرگ حکومت نظامی برقرار کرد. اما در آن فضا کمتر کسی می‌توانست تصور کند در درون شخص شاه چه می‌گذرد، او نسبت به آینده خود چه نگاهی دارد، و بسیاری دلایل دیگر برای مردم عادی قابل درک نبود.

امانیک به کمک خاطرات و اسنادی که منتشر شده است این بخش‌های پنهان تاریخ آشکار شده است و خواننده می‌تواند تضاد دو فضای بیرونی و درونی او را در آن زمان ببیند.
آنثونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در ایران در دیداری که روزهای آخر حکومت شاه با وی داشته وضعیت او را چنین تصویر کرده است.
روز ۱۶ سپتامبر من برای اولین بار پس از بازگشت به تهران به طور خصوصی با شاه ملاقات کردم و از تغییری که در وضع ظاهری و رفتار او به وجود آمده بود متوجش شدم. گویی آب رفته بود، رنگ چهره‌اش زرد شده و حالت ضعف بر او مستولی شده بود و برخلاف همیشه خیلی آهسته و بی‌حال حرکت می‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که به کلی خود را باخته و تحت فشار شدید روحی از پا درآمده است. با وجود این، شاه آماده بحث و گفت‌وگو درباره مسائل مربوط به بحران داخلی ایران بود و برخلاف معمول نظر و عقیده شخصی مرا درباره اوضاع کشورش جویا شد. شاه در میان این گفت‌وگو از من پرسید آیا ما می‌توانیم با استفاده از نفوذ خود بین ملام‌های معتدل آنها را برای کنار آمدن با دولت رام کنیم؟ من در پاسخ گفتم به علت بدگمانی او نسبت به ما، من و اسلاف نزدیکم از هر گونه تماس با مقامات روحانی پرهیز کرده‌ایم. من اضافه کردم اگر ما در گذشته تماس‌هایی را که ایشان امروز انتظار آن را از ما دارند با روحانیون برقرار کرده بودیم، مطلب قطعاً به آگاهی ایشان می‌رسید و روابط ما به سختی لطمه می‌خورد. شاه تبسمی کرد و نظر مرا پذیرفت. گفت‌وگوی ما درباره بحران جاری ایران به سیاست آزادسازی رسید. شاه گفت هنوز مصمم است این سیاست را دنبال کند و تشنجات و اغتشاشات فعلی را هر قدر هم که جدی باشد قسمتی از عوارض دوره انتقالی می‌داند. شاه پس به انتخابات آینده ایران که قرار بود در ماه ژوئن سال ۱۹۷۹ انجام شود اشاره کرد و گفت دولت باید مقدمات انجام یک انتخابات واقعی آزاد را تا آن تاریخ فراهم کند. شاه افزود متأسفانه مخالفان، قوی و متشکل هستند و دولت نیروی مردمی متشکلی در برابر آنها ندارد. او تصدیق کرد که تجربه حزب رستاخیز با شکست مواجه شده و فعلاً تشکیلاتی که جانشین آن شود وجود ندارد. برنامه‌های فوری او برای آینده مبارزه با فساد و لغو قوانین مقرراتی بود که موجب عدم رضایت مردم شده است. تنها مایه امید او ادامه حمایت و وفاداری نیروهای مسلح و حسن وطن‌پرستی آنها بود. خیال شاه از بابت افسران و سربازان موظف و کادر دائمی ارتش راحت بود و فقط در مورد سربازان وظیفه نگاری‌هایی داشت. (غرور و سقوط، خاطرات پارسونز،صص ۱۱۴–۱۱۵)

شاه هم سر در گم شده بود

درباره علل پیروزی انقلاب و سرنوینی رژیم شاه در این سال‌ها سخن بسیار گفته شده است و هنوز خیلی‌ها برای درک عوامل واقعی و ریشه‌ای‌تر این واقعه بزرگ تاریخ ایران تلاش می‌کنند.
جالب اینکه در میان روزهای قبل از پیروزی، خود محمدرضاشاه نیز به دنبال شناخت علت این مسأله بوده و گنج و مبهوت بوده است. کار به جایی رسیده بود که او قادر به تحلیل اوضاع و علت قیام مردم نبود. آنثونی پارسونز در آخرین ملاقاتی که با شاه داشته است این گیمچی و سردرگمی شاه را به خوبی نشان داده و تحلیل خود را از علل سقوط رژیم بیان کرده است:
شاه سپس با لحنی شکوه‌آمیز گفت که نمی‌داند چرا مردم پس از آن همه کار که برای آنها انجام داده است، این طوری علیه او برگشته‌اند. او نظر مرا می‌خواست و من در پاسخ گفتم به گمان من این پدیده علل متعددی دارد. یکی از مهم‌ترین عوامل که کمتر مورد توجه قرار گرفت هجوم سیل آسای روستاییان به شهرها و تشکیل یک طبقه ناراضی پرولتاریا در شهرها بود. بیشتر آنها در کارهای ساختمانی مشغول شده بودند، روزهایشان به کارهای سخت و طاقت‌فرسا در ساختمان‌های اشراف و ثروتمندان می‌گذشت و شسب‌ها به کلبه‌های مخروبه یا چهارپدری‌هایی که در قعر زمین یا به وسیله پوشش پلاستیک ساخته شده بود، پناه می‌بردند. و شکاف عمیق طبقاتی و مظاهر زشت زندگی مادی و دست نیافتن به زندگی راحتی که آرزوی آن را داشتند، آنها را به طور طبیعی به سوی پناهگاه دیگری سوق داد و این پناهگاه مذهب بود که در اعماق روح و جان آنها ریشه داشت. اما آنچه مردم شهرنشین و طبقه متوسط را به طرف مخالفان کشید عدم اعتماد روزافزون بین دولت و مردم و شکاف عمیق و پرشنشی بین آنها بود. ایران به سرزمین وعده‌های انجام‌نیافته مبدل شد و مردم اعتقاد خود را به حرف‌ها و برنامه‌های مقامات دولتی از دست دادند. من در مورد بعضی از شرکت‌های انگلیسی هم که برای مذاکره با مقامات ایرانی به تهران می‌آمدند چنین مشکلی داشتم. آنها غالباً با وعده عقد قرارداد درباره یک پروژه جدید به ایران می‌آمدند و پس از مدتی گفت‌وگو بی‌نتیجه بازمی‌گشتند، زیرا هنوز درباره اصل پروژه تصمیم قطعی گرفته نشده بود.

شاه تحلیل مرا از اوضاع به دقت گوش کرد و نظر مخالفی ابراز نمود. در پایان این ملاقات شاه سؤال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سوال افزود که اسدبورا است ما این واقعیت را درایبیم که استقنار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات به شاه تسلیم کرده بودم اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود طفره خواهیم رفت و نه درصدد بیمه کردن منافع آینده خود با مخالفان برواییم آمد. شاه از نتیجه این ملاقات راضی به نظر می‌رسید. (غرور و سقوط، خاطرات پارسونز،صص ۱۱۶–۱۱۵)

در جست‌وجوی «انسان کامل»

محمد لامعی

خدایا: «جامعه»ام را از بیماری تصوف و معنویت‌زدگی شفا بخش تا به زندگی و واقعیت بازگردد، و مرا از ابتذال زندگی و بیماری واقعیت‌زدگی نجات بخش تا به آزادی عرفانی و کمال معنوی برسم.

معنوی برسم.^۱

البته او بعدها در جامع‌ترین نظریه‌اش عرفان را در کنار آزادی و عدالت می‌نشانده و همراهی و یکپارچگی و همزیستی این هر سه را آرزو می‌کند.

برخی با شنیدن نام عرفان یا سلوک عارفان تنها داستان کشف و شهود و مکاشفات ایشان را در ذهن خود تداعی می‌کننداما حقیقت عرفان، «شناخت و معرفت» است.شناختن خود، اندیشیدن در غایت و نهایت زندگی در جست‌وجوی معنایی برای این زندگی، معنای مرگ و «نویدن پی‌اواز حقیقت»

صد هزاران فضل‌داند از علوم جان خود را می‌دانند آن ظلموت جان حمله‌علیه‌ها این است این که بدانی من کی‌ام در یوم دین (مثنوی، ۲۶۴/۳ و ۲۶۵۴) سخن گفتن و نوشتن درباره «عرفان» کاری است «سهل و ممتنع»، همانا که «جوینده گوینده است و یابنده خاموش» و آن که می‌داند سخن نمی‌گوید و آن که سخن می‌گوید، نمی‌داند!ناگزیر از سخن عارفان قولی می‌آورم.

لب‌لباب «کوبریات»، عرفان است و این‌رواگر آن را «عرفانیت» نیز بنامیم بیراه نرفته‌ایم. امروزه وادی عرفان- به معنای اعم- و زندگی و سلوک عارفان- به طور اخص- طیف گسترده‌ای از علاقمندان و مشتاقان را به خود جلب می‌کند. کتاب‌های بسیاری پیرامون زندگی عارفان- و عارف‌مسلکان- در شمارگان انبوه منتشر می‌شود و محافل و جمعیت‌های کثیری نیز با گرایش‌های عرفانی- و شبه‌عرفانی- به تبلیغ و ترویج مرام خویش می‌پردازند اما روزگار شریعتی دوره عرفان‌گرایی نبود. عصر آرمان‌گرایی بود و مبارزه و سوسیالیسم و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی... گرایش به عرفان و درونگرایی در جمع روشنفکران گناهی نابخشونی تلقی می‌شد و هر کسی را نیز برای ایستادن در برابر اتهام «عرفان‌زدگی» نبود.

میان کشش‌های عرفانی و کش‌های اجتماعی تناقضی آشکار است و شخصیت شریعتی نیز برپندگی است از میان این دو، او شخصیتی چندپله‌ای دارد و به نظر وجه غالب- اما مکتوم و پنهان- او عارفی شوریده و شیداست. «گرچه در سیاست همه زندگی‌ام را تا حال غرق کردم و تاخت و تازهای بسیار کردم اما با جسن روح و ساختمان قلب من ناسازگار بود.»^۲

احوال درونی او در «کوبریات» در «سحری» بین حافظ و مولوی در نوسان است. گاه از رنج غریب و غم فراق ناله سر می‌دهد و گاه روح تارام و رانندندنی‌اش لبریز از ابتهاج و سرور است و نازک‌خیالی‌های شاعرانه‌اش نیز یک‌ریز و بی‌دربی می‌جوشت.

«گاه خود را موجودی می‌یافت‌ام در «این دنیای بزرگ» و گاه مردی در «انتهای زمان» با این تاریخ شگفت که «در من جاری است» و گاه «مردی در خویش»^۳

شریعتی- همچون عارفان دیگر- برای بیان مقاصد خویش زبان نمادین را برمی‌گزیند. در این زبان کلمه‌ها و واژه‌ها در معنایی متفاوت- و گاه متضاد- با معانی عالم واقع به کار می‌روند.

او بارها و بارها از کستی و نارسایی کلمات و عبارات در بیان مفاهیم شکایت می‌کند و خواننده آثارش را به توجه و تامل در عمق سخن فرامی‌خواند؛همان گونه که شمس تبریزی می‌گوید: «عرصه سخن بس تنگ است، عرصه معنا فراخ است. از سخن بیشتر آ، تا فراخی بینی و عرصه بینی»^۴

اگرچه شریعتی خود را شیفته و سوسخته آتش عرفان می‌داند اما از نگاه آسیب‌شناسانه نسبت به این طریقت نیز غفلت نمی‌کند. عرفان را بزرگ‌ترین عامل ارتقا و کمال «فرد» می‌داند و هم بزرگ‌ترین عامل انحطاط و تباهی «جامعه». این دیدگاه او منائر از تاریخ تصوف در دوره‌های ماطلام ایران و نقش تخدیرکننده آن در اجتماع بوده است.

«خدایا! «جامعه»ام را از بیماری تصوف و معنویت‌زدگی شفا بخش تا به زندگی و واقعیت بازگردد، و مرا از ابتذال زندگی و بیماری واقعیت‌زدگی نجات بخش تا به آزادی عرفانی و کمال



پی «خویشتن» خویش.
همچنین از میان برخی خاطرات به‌جامانده از دوستان و شاگردان شریعتی، پیدا است که «اهل ذکر» بوده و حتی در مواردی نیز به القای ذکر- از آیات قرآن مجید- مبادرت ورزیده است.^۵

اما او کسی نبود که «هلی این مرحله بی‌هم‌هی خضر» کند: «تنها نعمتی را که برای تو- در مسیر این راهی که عمر نام دارد- آرزو می‌کنم، تصادف با یکی دو روح خارق‌العاده، با یکی دو دل بزرگ، با یکی دو فهم عظیم و خوب و زیبا است! داد، عین‌القلقات همدانی در این باب تعبیر قشنگی دارد: «ای چرا نمی‌گویم بیشتر؟ بیشتر نیست «یکی» بیشترین عدد ممکن است. «دو» را برای وزن کلام آوردم و در واقع، گرچه من به اعجاز حادثه‌ای، این کلام موزون را در دریافت، ناموزون زندگی‌ام، به حقیقت داشتم.» «برخوردم» (به هر دو معنی کلمه)^۶

دکتر شریعتی انسانی بود چندبعدی؛ و در «روزگار» که هم‌چشم صراحی زلمه خون‌ریز است، قالب و قاعده زمان خود را می‌شناخت؛ و از ابعاد دیگر غفلت نمی‌کرد. عارفی بود شیدا و سالکی بود پی‌آرام و قرار. یابیند شریعت محمدی بود و دلداه ولایت مرضوی. حدود شرع را رعایت می‌کرد؛ اهل «مراقبه» و سلوک بود و سرشار از تجارب باطنی و معنوی اما حریم شریعت را پاس می‌داشت. از مریدپوری بیزار بود و با ریاضت‌های بیرون از حد دین، بیگانه و دور. بی‌شک این معیار برای همه ما می‌تواند سوسمند و مفید باشد. از استاد بزرگی پرسیده‌ بودند: چگونه می‌توان میان افرادی که ادعای رسیدن به مقامات سیر و سلوک می‌کنند تمیز بدهیم که کدام راست می‌گوید و کدام نادرست؟ ایشان فرموده بود: «دو نشانه دارد؛ اول اینکه این‌گونه افراد کاری خلاف شرع نمی‌کنند؛ و دوم اینکه نشستن در مجالس آنها، التهاب قلبی می‌آورد.»^۷

در نخستین آیات مبارکه سوره بقره می‌خوانیم که قرآن هدایت‌کننده متقین است. «متقین» چه کسانی هستند؟ نخستین- و مهم‌ترین- ویژگی آنها، «ایمان به غیب» است: «یومنون بالغیب.»^۸
بساور داشتن دل دادن به «غیب»، اساس و زیربنای ویژگی‌های «متقین» است. به با داشتن نماز و اتقاف از روزی خود و ایمان به رسالت پیامبران و یقین به آخرت، همه پس از «ایمان به غیب» می‌آیند و ریشه در همین اصل اساسی دارند. شریعتی هم بی‌قراری بی‌آرامی روح خود را از «غیب» می‌داند: «ای کشور غیب! وسوسه‌ تو، مر بر روی این زمین، آرام نمی‌گذار!»^۹

او، که خود نو بود، نفاذ بود، قصد تکرار نداشت به قدر توش و توانش بداعت نداشت
او، که فراتر از ظرف دوران، شهامت اجتهاد داشت به قصد رهایی مذهب از زیر متکای سنت، جسارت داشت
او، که با میراث‌خواران بس مساله داشت با ناقلان منقول بس مجادله داشت
او، که نوحواه بود و قصد نونواری داشت

«نو» گویی‌اش چه ربطی به «موزه» و «دفینه» داشت؟ به قصد اصلاح بذرش، می‌شد نقدی داشت، طرحی

این‌ظرفیت در بقایای نسل من بود و هست، باید باور داشت
می‌توان بذر اصلاح‌شده را کاشت، از مدح و تجلیل دست برداشت

این «گونه» می‌توان جوهر رشدیابنده را پاس داشت

نسل من به مرد وداع کرده، وامی داشت
او در تحول ویژه سهیمی داشت، لیک قصد بازیافت وام نداشت

اما نسل من چه؟ دین بازپرداخت داشت؟
روای این سالانه «تجلیل»‌ها و «پاس» داشت

نسل من در سال سی پس از او دغدغه‌ای مولد داشت؟
مسئولانه گامی برای بقای کیفی ایده‌های او برداشت؟

غریبلی برای «غربال» در دوران «نو» داشت؟
نقد «جان» داری به میراثش به نیت ماندگاری فکرش داشت؟

او، که خود نو بود، نفاذ بود، قصد تکرار نداشت
به قدر توش و توانش بداعت نداشت

او، که فراتر از ظرف دوران، شهامت اجتهاد داشت به قصد رهایی مذهب از زیر متکای سنت، جسارت داشت
او، که با میراث‌خواران بس مساله داشت با ناقلان منقول بس مجادله داشت
او، که نوحواه بود و قصد نونواری داشت

«نو» گویی‌اش چه ربطی به «موزه» و «دفینه» داشت؟ به قصد اصلاح بذرش، می‌شد نقدی داشت، طرحی

این‌ظرفیت در بقایای نسل من بود و هست، باید باور داشت
می‌توان بذر اصلاح‌شده را کاشت، از مدح و تجلیل دست برداشت

این «گونه» می‌توان جوهر رشدیابنده را پاس داشت

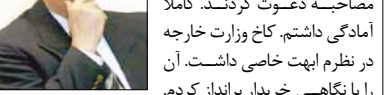
سال پنجم ■ شماره ۹۹۲ *شرق* روزانه

یادداشت

مروری بر کتاب «حکایتی از پله دوم»

خاطرات دیپلمات باز نشست

محمد صادقی



«هنوز سربازی‌ام تمام نشده بود که در امتحان ورودی وزارت خارجه قبول شدم. مرا برای مصاحبه دعوت کردند. کاملاً آمادگی داشتم. کاخ وزارت خارجه در نظرم ابهت خاصی داشت. آن را با نگاهی خریدار برانداز کردم. دیروقت بعدازظهر بود. وزارتخانه تعطیل بود. خودم را به مامور راهنما معرفی کردم. برای امتحان شغای باید از راه‌پله انتهایی راهرو یا کریدور، جنب در مقابل شهرنایی به طبقه سوم می‌رفتم. مصاحبه در اتاقی کنار ورودی تالار بزرگ پذیرایی دولت انجام می‌شد. تالار پذیرایی بزرگ با فرش‌ها و مبلمانی اشرافی، مجلل و زیبا بود. آن را هم پرسیدندم. یکی دو نفر دیگر نیز همزمان با من رسیده بودند. از مستخدمی که ما را همراهی یا راهنمایی می‌کرد بی‌اختیار پرسیدم: دفتر وزیر کی‌جاست؟ گویی می‌خواستم بدانم تا رسیدن به آنجا مقدر راه است که از قرار در همان طبقه سوم پیش از ورود به محل مصاحبه در انتهای راهرو سمت چپ بود. بعدها به اقتضای وظیفه اداری بارها گذارم به آن اتاق افتاد. اما دیگر آن بلندپروازی و آن جاه‌طلبی خام دوران جوانی نسبت به آن اتاق وجود نداشت. گرچه هنوز هم جوان بودم.» انتشار زندگینامه‌ها، خاطرات و یادداشت‌های روزانه شخصیت‌هایی که در متن رخداد‌های مهم در تاریخ معاصر ایران حضور داشته‌اند، مقاطع حساس، سرنوشت‌ساز و فراز و فرودهای سیاسی و اجتماعی را از نزدیک نظاره کرده‌اند و... هم از انبها‌ها و پیچیدگی‌هایی که در زمینه تاریخ و سیاست موجود است، می‌کاهد و هم در مطالعه و بازاندیشی پیرامون آنچه در دوران جدید (از مشروطه تاکنون) بر ما گذشته است، می‌تواند ما را به درکی عمیق‌تر برساند. در سال‌های اخیر کتاب‌هایی با این رویکرد در قالب گفت‌وگو، جمع‌آوری نوشته‌های افراد، زندگینامه‌های خودنوشت و... همچون خاطرات آقایان هاشمی و ری شهری، مهندس مهدی بازرگان، مهندس عزت‌الله سحابی، زندگینامه سیاسی دکتر علی امینی نوشته ایرج امینی و... منتشر و با استقبال خوبی از سوی مردم و به ویژه پژوهشگران و دانشجویان مواجه شده‌اند. به تازگی نیز کتاب «حکایتی از پله دوم» نوشته فریدون مجلسی (دیپلمات بازنشسته) توسط انتشارات پورشاد راهی بازار کتاب ایران شده است. ... فیلم کشتی تایتانیک را به یاد دارم! همان که لئونارد دی‌کاپریو بازیگر آن بود. آنجایی که با آن بانوی زیبای اشرافی آشنا می‌شود و یک بار برای تفریح به سالن درجه ۲ می‌روند. آنجا که مسافران معمولی گیتار و کارومن به دست برای خوشدشان شاهر می‌نهند. شربت به‌لیمو می‌نوشند و حرکات موزون می‌کنند! شاید هم شادی آنها از آن سالن اشرافی درجه یک و ارکستر و والس‌های پرکتلف آن کمتر نباشد. این روایت پرکنداز از یک زندگی نیز در مقایسه با کتاب‌های خاطرات و زندگینامه‌های افسرداران می‌تواند روایتی از نوع همان سالن دوم باشد!... مجلسی که در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای قدیمی در تهران به دنیا آمده، پس از پایان تحصیلات خویش در دانشگاه تهران (۱۳۴۵) و انجام خدمات سرباز‌ی، وارد وزارت امور خارجه می‌شود و به سال ۱۳۵۸ بازنشسته می‌شود. از آن تاریخ تاکنون نیز به ترجمه آثار ادبی و تاریخی و نوشتن مقاله‌های فرهنگی، تاریخی و سیاسی پرداخته و اکنون خاطرات خویش را در درنما‌ی‌های طنزآمیز منتشر کرده که به عبارتی در یک قالب گفت‌وگویی تنظیم شده است. مجلسی پس از به پایان رساندن تحصیلات خود در دانشگاه تهران، مدتی هم در دانشگاه‌های جازن هاپکینز و جرج تاون به تکمیل تحصیلات خود پرداخته است و در دوران تحصیل خود در ایران از استادان برجسته‌های موسیقی دکتر محمدعلی اسلامی‌نوشن (در زمینه حقوق اساسی)، دکتر رضا سرمدار (در زمینه حقوق اساسی)، دکتر عبدالحسین علی‌آبادی (در زمینه جامعه‌شناسی)، دکتر سیدحسن امامی (در زمینه حقوق مدنی) و... بهره برده است.در فصل ششم کتاب «حکایتی از پله دوم» که شرح سفر نویسنده به بروکس است، وی به ادامه خدمت خود در اتحادیه اروپا یا راه‌اندازی نمایندگی ایران و گرداندن امور آن همکاری داشته است. وی در این فصل از کتاب به ماجرای پیرودلار و پترودلار اشاره دارد. با توجه به رونق صادرات اروپا در آن زمان حجم بزرگی از دلار در اروپا انباشته بوده، که به عنوان یک اهرم مالی قوی می‌توانسته اروپا را در جهت دستیابی به اهداف و مقاصد سیاسی و اقتصادی‌اش کمک کند، آن انباشت ارزی پیورودلار نامیده می‌شده است و مشابه آن، یعنی انباشت دلار نزد کشورهای صادرکننده نفت، پس از جنگ ۱۹۷۳، قیمت نفت را افزایش داده بود پترودلار می‌نامیده‌اند.

وی در ادامه این بحث از خاطرات خویش سخن سناز می‌کند.همچنین در بخش‌هایی از این کتاب، عملکرد حزب توده و برخی جریان‌های سیاسی نقد شده‌اند و به طور ویژه شخصیت و اندیشه‌های جلال آل‌احمد مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. مجلسی با اشاره به روزهایی که در بالاخانهای در مقابل دانشگاه تهران به جلسات سخنرانی آریان‌پور می‌رفته و آل‌احمد هم به آنجا رفت و آمد داشته، به این نکته توجه نشان می‌دهد که آل‌احمد در برخی از دوستانش به دلیل اشعاب از حزب توده مورد خشم قرار می‌گرفته‌اند. مجلسی آل‌احمد را به ماجرای پیرشت، لاغری و زاویه‌دار بودن چهره‌اش پیرتر از سنش معرفی کرده و می‌گوید هر بار او را می‌دید به یاد ماکسیم گورکی می‌افتاده است. سپس به بررسی آرای آل‌احمد پرداخته و تحلیل‌های تاریخی آل‌احمد را در موضوع غریب‌زدگی نقد می‌کند و با ارائه تعریفی از مفهوم روشنفکری (قبل از این در می‌کردم تجدد و روشنفکری نیز در این باره توضیح‌هایی از نویسنده به طور مفصل بیان شده بود) مرزهای خود را با آنچه آل‌احمد در باب روشنفکری بیان کرده، مشخص می‌کند. مجلسی در تحلیل خویش از جریان‌های روشنفکرانی پس از نهضت ملی شدن صنعت نفت، از اینکه انواع آرمانگرایان مهندس، دندانزشک، داروساز و... در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نظریه‌پرداز کرده‌اند، تاسف خورده و جای دانش‌آموختگان علم سیاست را خالی می‌بیند که خود جای اندیشمیدن دارد و می‌توان در محلی دیگر درباره این موضوع به بحث و گفت‌وگو پرداخت.در فصل آخر از کتاب هم که «وای پاپانی» نام دارد، مجلسی بر مرور دگرگونی‌های فرهنگی در سال‌های نخستین انقلاب در دانشگاه‌ها برخی از رفتارها را مورد پرسش قرار داده و آزادی‌گسی کسانی که شهامت بذرش اشتباه‌ها و نقص‌های خود را دارند محترم می‌شمارد و به نکته‌هایی خواندنی در این باره می‌پردازد.

پی‌نوشت:

۱- مجلسی، فریدون، حکایتی از پله دوم، تهران، پورشاد،

۱۳۸۸، ص ۱۱

معلمی از مزینان

					
	معلم کوبری به تهران که آمد، عرصه‌ای نو در برابر داشت گستره‌ای وسیع‌تر از کلاس، حسینیهای پیش رو داشت اکنون در زمینی بسطی، امکان بذریاشی داشت اینکا! تسمه بر گرده انداختن، ضرورت داشت «یاران» او بداند روند دیگری هم جریان داشت در تاریخ‌ماندگان و تکرار‌کنندگان و				
	این دوران از آن عصاره‌گیران از آثار پیشینیان به کاربندان گزاره‌های کارای «آنان» در امروزان و «خود» مولدان، «فراآور»ان و «مشارکت»‌کنندگان در «تحول» دوران: پیکر میهن ما در شانۀاش کوبری داشت کوبری بی‌رنگ در میانش سبزواری داشت سبزوارش جست‌وجوگر جوانی داشت جوان، جوهری از پاک پدری به عاریت داشت جوان در مسیر خویش شوق آموزگاری داشت آموزگار که شد شور و دغدغه تحول داشت رشیدتر که شد در پس پیشانی، آرمائی داشت جلوتر که آمد در مشهد کلاس درسی داشت مرد پای تخته حرفی ممیز از دیگر باخته‌ای‌ها داشت هم او در سال‌های سی، آهنگ آن سوی آب‌ها داشت از فرنگ به برگشت جامه‌داری پی و پیمان داشت در بازگشت، آرمانی روشن‌تر از پیش داشت				
	نسل من به مرد وداع کرده، وامی داشت او در تحول ویژه سهیمی داشت، لیک قصد بازیافت وام نداشت				
	اما نسل من چه؟ دین بازپرداخت داشت؟ روای این سالانه «تجلیل»‌ها و «پاس» داشت				
	نسل من در سال سی پس از او دغدغه‌ای مولد داشت؟ مسئولانه گامی برای بقای کیفی ایده‌های او برداشت؟ غریبلی برای «غربال» در دوران «نو» داشت؟ نقد «جان» داری به میراثش به نیت ماندگاری فکرش داشت؟				
	او، که خود نو بود، نفاذ بود، قصد تکرار نداشت به قدر توش و توانش بداعت نداشت				
	او، که فراتر از ظرف دوران، شهامت اجتهاد داشت به قصد رهایی مذهب از زیر متکای سنت، جسارت داشت او، که با میراث‌خواران بس مساله داشت با ناقلان منقول بس مجادله داشت او، که نوحواه بود و قصد نونواری داشت				
	«نو» گویی‌اش چه ربطی به «موزه» و «دفینه» داشت؟ به قصد اصلاح بذرش، می‌شد نقدی داشت، طرحی				
	این‌ظرفیت در بقایای نسل من بود و هست، باید باور داشت می‌توان بذر اصلاح‌شده را کاشت، از مدح و تجلیل دست برداشت				
	این «گونه» می‌توان جوهر رشدیابنده را پاس داشت				